

2016.11.22

حمید اشرف نویسنده جزوه «حماسه سپاهکل» نیست

مهدی سامع

«به طور قطع باید گفت که صاحبکار اصلی صنعت جدید جعل و تحریف تاریخ یکی از مهم ترین جریانهای انقلابی ایران معاصر، یکی از نهادهای امنیتی رژیم جمهوری اسلامی است» (از متن)

مقدمه

چهار سال قبل در پائیز و زمستان ۱۳۹۱ در شماره ۳۴ - ۳۵ مجله ی باران مقاله ای به قلم آقای انوش صالحی با عنوان «در جاده های شبانه» چاپ شد. نویسنده، این مقاله را «فصلی از کتاب منتشر نشده "آفتابکاران جنگل" که به بررسی جنبش چریکی فدایی خلق از آغاز تا اسفند ۱۳۴۹ می پردازد» معرفی کرد.

مدتی پس از انتشار این مقاله در صحبتی که با آقای انوش صالحی در پاریس داشتم از او در مورد منبع اطلاعات مندرج در این مقاله که به گمانم عجیب و غیر واقعی می آمد سوال کردم و او در پاسخ گفت؛ در کتابم منبع آن را ذکر کرده و وقتی منتشر شد اطلاع پیدا خواهی کرد.

کتاب انوش صالحی نه با عنوان «آفتابکاران جنگل» که با عنوان «اسم شب، سپاهکل» در زمستان ۱۳۹۴ توسط انتشارات باران منتشر شد که در آن نقل قولهای فراوانی از جزوه ای به نام «حماسه سپاهکل» وجود دارد و نویسنده آن حمید اشرف معرفی شده است. برای من و بسیاری دیگر که در آن سالها کم و بیش دستی بر آتش داشتیم، وجود چنین نوشته ای به قلم رفیق حمید اشرف غیر قابل قبول است.

سرانجام به مناسبت چهلمین سالگرد شهادت رفیق کبیر حمید اشرف، این جزوه از طرف انتشارات باران منتشر شد. انوش صالحی در مقدمه ی آن که تاریخ بهار ۱۳۹۵ را بر خود دارد می نویسد: «نسخه تاپیی "حماسه سپاهکل" را در سالهای آغازین تحقیق و پژوهش بر روی جنبش فدایی که حاصلش تا کنون انتشار کتاب "اسم شب، سپاهکل" بوده است، دوستی در ایران از سر لطف در اختیار من گذاشت. در ماههای پایانی تالیف کتاب بودم که فرخ نگهدار مرا از وجود نسخه ای دست نویس از این اثر آگاه کرد. این کتاب با تطبیق این دو نسخه آماده شده است.»

از سوی دیگر فرخ نگهدار و مجید کیانزاد در پانویس نوشته ی مشترکی با نام «دبیاچه ای بر زندگی پر شگفت و بی تکرار حمید اشرف» که در سایت کارآنلاین منتشر شده نوشته اند: «کتاب حماسه سپاهکل تاریخ نگارش ندارد. اما از اطلاعات مندرج در آن پیداست که قبل از کشتار جزنی و همزمان بر تپه های اوین و بعد از جزوه "تحلیل یک سال تجربه مبارزه چریکی در کوه و شهر" و جزوه "جمع بندی سه ساله" تدوین شده است. بخشی از اطلاعات مندرج در حماسه سپاهکل قبلاً در این جزوات هم آمده بود. "حماسه سپاهکل" جزوه ای درون تشکیلاتی بوده و هیچ گاه انتشار بیرونی نداشته است. یک نسخه تاپیی از این کتاب چند سال قبل به دست انوش صالحی می رسد و در تدوین اثر اخیر او، "اسم شب، سپاهکل" به کار گرفته می شود. نسخه دست نویس این اثر توسط فرخ نگهدار سال گذشته در اختیار انوش صالحی قرار گرفت و با تطبیق دو نسخه آماده انتشار گردید.»

من پس از خواندن جزوه ی «حماسه سپاهکل»، ای میلی برای انوش صالحی فرستادم و جویای ماجرای این کتاب شدم و خواستار آنکه نسخه ی اصل را در اختیار من قرار دهد. انوش صالحی دو صفحه اول جزوه و مقدمه ی آن را برای من فرستاد. مقدمه یک صفحه و چند خط است و در پایان آن به جای امضاء آمده است: «نشر یک "هسته" انقلابی»، «شانزدهم بهمن ماه ۱۳۶۳».

انوش صالحی بر این گمان بود و این را به من گفت که «هسته ی انقلابی»، همان «هسته اقلیت» است که من برایش توضیح دادم که چنین نیست و «هسته اقلیت» هرگز چنین جزوه ای حتی به شکل درونی منتشر نکرده است.

در مقدمه ی یک صفحه و چند خطی آن «هسته انقلابی» هم نامی از نویسندگان یا نویسندگان جزوه آورده نشده و به این اکتفاء شده که «... حماسه سپاهکل... توسط یکی از اعضای گروه (سپاهکل - تهران) و رابط شهر و کوه نوشته شده و تا به حال نیز منتشر نگردیده» است!

پرسیدنیست چرا جزوه ای را که ادعا می شود در بهمن سال ۱۳۶۳ توسط «یک هسته انقلابی» منتشر شده، کسی از فعالان جنبش فدایی ندیده است. جز این است که حداقل چند تن از صدها فعال سیاسی چپ که در آن زمان در صحنه ی مبارزه حضور داشتند و خوشبختانه اکنون زنده اند باید آنرا دیده باشند و یا خبری در مورد آن شنیده باشند؟!

صنعت جدید

انتشار این جزوه از تولیدات یک «صنعت جدید» و یکی از تازه ترین اسناد مجعول و مخدوش درباره ی تاریخ جنبش چریکهای فدایی خلق است. جزوه ای که نه در زمان شاه و نه پس از انقلاب توسط هیچ یک از فعالان جنبش فدایی (جز فرخ نگهدار!!!) و هیچ یک از کسانی که سالها در کنار حمید اشرف در خانه های تیمی زندگی کرده اند، دیده نشده و طی چهل سال گذشته حتی یک خیر در باب موجودیت آن منتشر نشده است.

شگفت انگیز این که حتی افرادی که بیش از پنج سال تجربه ی زندگی در خانه های تیمی سازمان چریکهای فدایی خلق را داشته اند و خوشبختانه اکنون زنده هستند، نه این «جزوه ی درون تشکیلاتی» را دیده اند و نه کلامی درباره ی آن شنیده اند.

و شگفت انگیز تر این که تنها کسی که مدعی ست نسخه ای دیگر - هر چند متفاوت- از این جزوه را داشته و آنرا جزوه ای درون سازمانی قلمداد کرده، بیش از چند ماه با سازمان چریکهای فدایی خلق ایران پیش از انقلاب همکاری نداشته است که در آن زمان هم چنین جزوه ای در درون سازمان وجود نداشته است.

با این حساب معلوم نیست کارکرد این نوشته «درون تشکیلاتی» که هیچ یک از اعضای تشکیلات آنرا نخوانده اند، چه بود!

تردیدی نیست که برای هر عقل سلیمی که با نحوه ی عمل و روابط درونی سازمان چریکهای فدایی خلق ایران در سالهای قبل از شهادت فرمانده حمید اشرف آشنایی داشته باشد، وجود چنین «جزوه ی درون تشکیلاتی» غیرقابل باور و غیر قابل قبول باشد و به همین دلیل نیز می توان با قاطعیت اعلام کرد که؛ حمید اشرف نویسنده جزوه ی «حماسه سیاهکل» نیست.

اما باید به کند و کاو در جزئیات جزوه پرداخت تا دریافت این صنعت تولید اسناد مجعول چه بی مایه است.

فرمانده مستند

در صفحه ۳۹ جزوه، رفیق علی اکبر صفایی فراهانی این گونه معرفی می شود: «رفتار رفیق صفایی بسیار خشک و خشن بود و کوچک ترین خطایی را نمی بخشید و تاب تحمل اشتباهات را نداشت. مثلاً در مورد ندادن جوراب به رفیق [دانش] بهزادی خیلی با خشونت رفتار کرد. البته روز بعد جوراب خودش را به او داده بود و خودش با جوراب پاره به راه پیمایی ادامه می داد.» نویسنده یا نویسندگان، در صفحه ۲۸ از زبان حمید اشرف در باره ی مخالفت رفیق صفایی با کتابخواندن اعضای گروه و اختلاف نظری که در این مورد پیش آمد، نوشته اند «رفیق صفایی مساله را به صورت دستوری حل کرده بود». در همان صفحه در مورد تعیین مسیر حرکت نوشته شده: «صفایی با خشونت سماعی را وادار کرده بود در مسیری که خودش تعیین کرده بود، حرکت کند».

ملاحظه می کنید که یک کادر سیاسی برجسته ی کارآموده که سالها در میان مردم زیسته و از سازماندهندگان مبارزات توده ای دهه ی چهل بوده و در کنار رزمندگان فلسطینی جنگیده و به مقام فرماندهی رسیده، «بسیار خشک و خشن» معرفی می شود، طوری که «کوچکترین خطایی» را نمی بخشد و «تاب تحمل اشتباهات» را ندارد و با «خشونت» (نوع خشونت فعلاً مسکوت گذاشته می شود و لابد جعل کنندگان بعداً از سندهای جعلی دیگر رونمایی می کنند) و نه با استدلال رفیق دیگر را «وادار» به قبول نظرات خود می کند. نویسنده با طرح این نکات از زبان حمید اشرف می خواهد در ذهن خواننده این مساله جا انداخته شود که رفیق صفایی نه یک فدایی بردبار و یک کمونیست آگاه و پر تجربه، که انسانی بی تحمل بوده که حتی کوچکترین خطایی را نمی بخشید.

از طرف دیگر نویسنده یا نویسندگان جزوه، به شکل ناشیانه ای مساله جوراب را به یک معضل جدی و کیشمکشی سخت، تبدیل می کنند، اما باید به یاد آورد که سال ۱۳۴۹ قیمت جوراب آنقدر ارزان بود که به راحتی میشد ۲۰ جفت جوراب خوب برای گروه با هزینه ای اندک تهیه کرد. اما نویسنده یا نویسندگان جزوه، جوراب را دست آویزی کرده اند که نشان دهند کسانی که از یک جفت جوراب گذشت نمی کنند و بر سر آن درگیر می شوند، نمی توان اعتماد کرد.

طرفه آن که نویسنده یا نویسندگان جزوه، این رفتار را ناشی از عدم شناخت دیگران نسبت به موقعیت رفیق صفایی می داند. با این استدلال رفیق حمید اشرف هم به فردی سطحی و سطحی نگر تنزل می یابد؛ زیرا نمود مجموعه ی خصوصیات منفی و یا مثبت یک انسان و نه تک نمودهای استثنایی آن، به عدم شناخت و برخورد دیگران نسبت به او ربطی ندارد.

آیا چنین جعلیاتی را باید به حساب بلاهت و حقارت صنعت کاران جدید گذاشت و یا در پس این جملات یک سیاست مشخص لانه کرده است؟ به گمان من نکته دوم را باید گرفت. با این داستانت سرایی می خواهند به جامعه و به ویژه به نسل جوان این ایده را تزریق کند که هر جنبش مسلحانه، حتی اگر به وسیله افراد پاک و فداکار شروع شود، در عمل به خشونتگرایی درونی کشیده می شود. این جوهر و هسته فکری جزوه ی حماسه سیاهکل است.

نا امیدی کادرها

در صفحه ۱۰، نویسنده یا نویسندگان از قول رفیق صفاری آشتیانی می نویسند: «به من [صفاری آشتیانی] نیز پیشنهاد کرد که به ایران برویم، اما من به جهت نومییدی از اوضاعی که هنگام ترک ایران ناظر آن بودم، پیشنهاد او را رد کردم و او به تنهایی و فقط با تجاربی که از سفر اولش داشت، به سوی ایران حرکت کرد.»

در صفحه ۱۱ نوشته شده است: «یک بار رفیق اسکندر با اشاره به تنهاییمان و امکانات بسیار کمی که داشتیم از ادامه مبارزه اظهار نومییدی کرد و من با شور فراوان دلائل او را رد کرده و به دفاع از ادامه مبارزه برخاستم و در پایان او را در

حالی که از این نوع اندیشه من خشنود بود، لبخندی از رضایت زد و گفت که او نیز یک آن ایمان خود را برای ادامه مبارزه ضعیف نیافته است و قصدش از این سخنان این بود که روحیه مرا ارزیابی کند.»

در صفحه ۲۸ نویسنده گفتگوهای بین حمید اشرف و علی اکبر صفایی فراهانی در جنگلهای شمال را نقل می کند و در مورد صفایی فراهانی هنگامی که در جنگلهای شمال تیم جنگل را فرماندهی می کرد، می نویسد: «رفیق صفایی که در طول زندگی مبارزاتی خود با دردها و رنجها و ضربه های فراوانی روبرو شده بود، دچار نوعی نومیدی بود.» در ادامه، آخرین جملات رد و بدل شده را چنین نقل می کند: «هنگامی که از هم جدا می شدیم، شوخی کنان گفت: قرار بعدی در قزل قلعه».

از این جملات و مطالب دیگری که در مورد رفیق صفایی نوشته شده و من در بالا بدان پرداخته ام این نتیجه منطقی به دست می آید که تعدادی از کادرهای گروه از مبارزه نا امید شده بودند و به شیوه غیر مستقیم افکار و اعتقادات یکدیگر را چک می کردند. نویسنده در جلد حمید اشرف می رود تا یک چنین روحیه ای را به برخی از مبارزان تزریق کند و یا توجیهی به دستشان دهد.

انیوهی از اشتباه و بی دقتی

تاریخ نگارش «یک سال مبارزه چریکی در شهر و کوه» اواخر سال ۱۳۵۰ یا اوایل سال ۱۳۵۱ و تاریخ نگارش «جمعبندی سه ساله» سال ۱۳۵۲ است. از نظر انوش صالحی و فرخ نگهدار «حماسه سیاهکل» باید در همان سال ۱۳۵۲، مثلاً اواخر این سال نوشته شده باشد. آیا در آن زمان (سال ۱۳۵۲) که اوج جنگ مسلحانه ی چریکها با نظام شاه بود، رفیق حمید اشرف با انبوه کار و مسئولیتی که به عنوان رهبر سازمان چریکهای فدایی خلق ایران داشت، وقت داستان نویسی درباره ی موضوع تاریخی را داشت که یک بار جمع بندی آنرا به دست داده بود؟

اگر به مقایسه ی «یک سال مبارزه چریکی در شهر و کوه» و «جمعبندی سه ساله» با «حماسه سیاهکل» بپردازیم به سختی می توانیم تفاوتهای بنیادین این دو نوع کار را ببینیم. در واقع با دو نویسنده ی متفاوت روبرو می شویم، با دو ادبیات، دو فرهنگ، دو نحوه ی نگارش... در نتیجه باید پرسید: چرا رفیق حمید که در دو جزوه ی قبلی رعایت کامل همه ی مسایل امنیتی را کرده بود، یکبار همه اصول را نادیده می گیرد و داستانیگونه ای می نویسد با اسامی واقعی و بدون ملاحظات امنیتی؟ برای همه کسانی که در آن دوران زندگی مخفی کرده اند، این امر مسلم بود که علیرغم همه پنهانکاریها، امکان دستیابی پلیس به برخی از اسناد و نوشته ها وجود داشت. بنابراین چریک هشیار و دقیقی چون رفیق حمید، نمی توانست آگاهانه و عامدانه چنین اشتباهی کند.

در آن تاریخ رفیق بیژن جزنی و رفقای دیگر گروه شان در زندان ساواک بودند و زیر زره بین زندانبان. چرا باید کسی چون حمید اشرف در آغاز نوشته اش به چگونگی و مسیری که منجر به دستگیری این رفقا شد اشاره کند و بعد اظهار امیدواری کند که «خود رفقای مزبور روزی به این امر به طور مفصل بپردازند.» (صفحه یک)

آیا چنین درخواستی منطقی، مسئولانه و عاقلانه است؟ و مهم تر، اگر او از رفقای زندانی چنین درخواستی می کند، چرا خود در چند صفحه به این موضوع می پردازد؟

همین جا توضیح دهم که رفیق جزنی در سال ۱۳۵۱ در زندان قزل قلعه تاریخچه ی گروهی را که به گروه جزنی-ظریفی معروف شد تا مقطع آخرین دستگیریها در نیمه اول ۱۳۴۷، به رشته ی نگارش درآورد و در ادامه آن تاریخچه گروه جنگل را نیز تا پس از «رستاخیز» سیاهکل تدوین کرد و از طریق رفیق یوسف زرکاری آن را به خارج از زندان فرستاد که با پیوستن رفیق یوسف به سازمان، حمید اشرف از این تاریخچه مطلع شد.

صرف نظر از پیامدهای خطرناک «امنیتی-حفاظتی» که درخواست ساخته و پرداخته ی «صنعتکاران جدید» وجود دارد، چرا کسی که از نوشته رفیق جزنی مطلع بوده و آنرا خوانده، باید از آنها که در زندان اند درخواست کند که دوباره و «به طور مفصل» به ثبت رویدادها بپردازند؟

در صفحه ۲ دم خروس بیرون می زند: «جزنی از راه همین ارتباط، "اسلامی" [مامور ساواک در درون جزب توده] را به افراد معرفی کرد که افراد با همکاری او به مبارزه ادامه دهند... رفقای ما از این رو که او توسط بیژن جزنی سالم و مورد اعتماد معرفی شده بود، در مورد او تردید زیادی نمی کردند... رفقا هنوز هم به سفارش جزنی رابطه خود را با اسلامی ادامه می دادند.»

از این جملات چنین بر می آید که بیژن جزنی با اینکه آگاه بود عامل دستگیری رفیق حسن ضیاء ظریفی و ضربه ای که از این راه به گروه وارد شده، اسلامی یا همان عباس شهریاری است، بازهم به رفقا توصیه می کند که رابطه خود را با اسلامی ادامه داده و با «همکاری او به مبارزه ادامه دهند». چنین چیزی بیش از یک اتهام سخیف نیست و حمید اشرف واقعی و نه برساخته ی جاعلان، هرگز چنین رفتار پرسش انگیزی را به رفیق جزنی نسبت نمی داد و نداده است.

پرسش دیگری که پیش می آید این است که حمید اشرف به چه دلیل باید فرد رابط گروه با رفقای زندانی را لو دهد، نام او را ذکر کند و مشخصاً در صفحه ی ۳ بگوید: «در همین زمان بود که رابطه جزنی با رفقا - زن سعید - شناخته و تعقیب شد...» این که همسر رفیق سعید (مشعوف کلانتری) شناخته شده باشد یک مساله است و این که نویسنده از زبان حمید اشرف او را رابط با زندان و با رفیق جزنی معرفی کند، مساله دیگر.

کسانی که در فضای آن سالها زیسته باشند و شناخت اولیه ای از اصول مبارزه ی مخفی آن دوره داشته باشند، چنین برخورد غیر مسئولانه ای را به حمید اشرف نسبت نمی دهند؟ آنها می دانند حتی اگر ساواک از این ارتباط با خبر می بود، حمید اشرف هرگز با تشریح جزئیات آن، مَهر تایید بر اطلاعات ساواک نمی زد.

انوش صالحی در مقدمه جزوه می نویسد: «شرایط اضطرار و الزامات زیست مخفی و نیز عدم اطلاع او [منظور حمید اشرف است] از همه آنچه که در پیرامونش، به خصوص در زندانها می گذشت، از جمله دلایلی هستند تا بخشی از نوشته هایش [منظور حمید اشرف است] با واقعیت‌های جاری در همان دوره همخوانی نداشته باشد.»

انوش صالحی معتقد است که این جزوه قبل از فروردین سال ۱۳۵۴ و بعد از دو جزوه ای که به آن اشاره کردم نوشته شده است. اما از پایان سال ۱۳۴۹ و در سالهای ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱ بسیاری از اعضاء و سیمپاتی‌زنهاک سازمان کسانی بودند که تازه از زندان آزاد شده بودند و اطلاعات زیادی از مسائل داخلی زندان داشتند که بدون تردید در اختیار رفیق حمید قرار داده بودند. بنابراین اگر رفیق حمید در پایان سال ۱۳۵۰ که جزوه «یک سال مبارزه چریکی در شهر و کوه» را نوشت، از تاریخ دستگیرها اطلاع نداشت، چند سال بعد، نمی توانست از تاریخ دقیق آن دستگیرهای مهم مطلع نباشد. البته این تنها اشتباه در جزوه ی «حماسه سپاهکل» نیست.

در جزوه، حمید اشرف به عنوان داستانسرای چیره دست ظاهر می شود که جزئیات رویدادها را دقیق به خاطر سپرده است، اما داستان سرای ما قرار نیست روح و تاریخ رویدادها را درست ثبت کند. او در نقل تاریخ رویدادهایی که خود در آن بیشترین نقش را داشته، شلیخته و سهل انگار است. این سهل انگاری ربطی به «الزامات زیست مخفی»، ملاحظه کاری و یا «شرایط اضطرار و الزامات زیست مخفی» و یا «عدم اطلاع او از همه آنچه که در پیرامونش، به خصوص در زندانها می گذشت» ندارد و انوش صالحی در پانویسهایی که خود بر جزوه نوشته، شماری از این «اشتباهات» را با ذکر «برخی منابع» و برخی دیگر را بدون ذکر منبع، تصحیح می کند و برخی از اشتباهات را هم تشخیص نمی دهد.

برای کسی که کار تحقیقی می کند، این یک نقطه منفی است که منابع خود را به طور دقیق ذکر نکند. هرچند که خواننده ی موشکاف به سرعت متوجه می شود که بیشتر ارجاعات انوش صالحی به «برخی منابع» همان کتاب وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی، به امضای محمود نادری (۱) است.

پانویس صفحات ۲۶، ۲۳، ۴۳، ۴۵، ۵۷، ۷۴، ۷۵، ۷۶ (دو پانویس)، ۷۷، ۸۴، ۸۸، ۹۱ و ۹۴ (دو پانویس) از انوش صالحی برای تصحیح تاریخها است. ملاحظه می شود که ۱۵ مورد اشتباه تاریخی که نویسنده یا نویسندگان این جزوه برای حمید اشرف درست کرده اند توسط انوش صالحی تصحیح شده است. اما اشتباهات دیگری هم حمید اشرف حضرات مرتکب شده که از چشم انوش صالحی دور مانده است و من جداگانه به آنها می پردازم.

می توان قبول کرد که هر انسانی در نقل تاریخ رویدادها، چند اشتباه کند. اما حتی کسانی که با رفیق حمید اشرف خارج از روابط سازمان آشنا بوده باشند، باور نمی کنند که وی تا این اندازه در نقل تاریخها، آن هم در مورد پروسه تدارک جنبش چریکی و حماسه سپاهکل که خودش در آن نقش محوری داشت، سهل انگار بوده باشد.

یکی از خطاهایی که به رفیق حمید نسبت داده می شود مربوط به قرار روز ۱۶ بهمن ۱۳۴۹ با رفیق اسکندر رحیمی است. در صفحه ۸۷ جزوه در مورد دیدار روز جمعه ۹ بهمن نوشته شده که «رفیق رحیمی اظهار داشت که "صابری" یکی از ساواکیهای شناخته شده چند روزی است به طرز خاصی به من نگاه می کند. همین الان هم توی اتومبیل با چند سرنشین جیب را تعقیب می کرد. من تمام این قضایا را به حساب کج خیالی او و تصادف گذاشتم!» در این زمان هنوز ضربه بهمن ماه ۱۳۴۹ به گروه وارد نشده بود. اما نویسنده و یا نویسندگان جزوه در صفحه ۸۸ و ۸۹ در مورد قرار دیگری در روز ۱۶ بهمن ۱۳۴۹ می نویسند: «روز جمعه هفتم بهمن [در پانویس انوش صالحی این تاریخ را ۱۶ بهمن ذکر می کند] می بایست سر قرار رفقای دسته جنگل برویم... رفیق رحیمی سر قرارش در رشت حاضر نشد. با سرعت خود را به شاغوزلات رساندیم... بوی خطر به مشام مان می خورد. خود را به خانه رفیق رحیمی رساندیم... من در زدم کسی در را باز نکرد ولی صدای پچ پچ همسایه ها را می شنیدیم. یکی پرسید چه کسی را می خواهی؟ گفتم با آقای رحیمی کار دارم. در این حال صدای لرزان یکی از همسایه ها را شنیدم که می گفت: "آقای رحیمی کار دارد". قضیه برایم روشن شد. به سرعت به طرف اتومبیل دویدم و از منطقه دور شدیم.» در حالی که رفیق حمید از ضربات ۱۳ بهمن خبر داشت، چنین خطایی مرتکب می شود و البته نام محل زندگی رفیق رحیمی را هم اشتباه ذکر می کند. این خطا آن چنان آشکار است که انوش صالحی در پانویس همین صفحه در این مورد می نویسد: «از حمید اشرف بعید بود که با نیامدن رحیمی بر سر قرارش در رشت به در خانه اش در فومن برود.» و من اضافه می کنم که حمید اشرف هرگز چنین خطایی مرتکب نمی شد و این نویسنده و یا نویسندگان اصلی جزوه هستند که صحنه را این گونه آرایش کرده اند.

داستانسرای

نویسنده یا نویسندگان جزوه ی حماسه سپاهکل در صفحات ۷ تا ۱۰ به نقل از رفیق صفاری آشتیانی، خاطراتی از رفیق علی اکبر صفایی در مدتی که در جبهه های نبرد فلسطینیها بوده، نوشته اند. در بخشی از این «خاطرات» آمده است که: «طبق یک آمارگیری در حدود "هزار و دویست" سازمان» در جنبش فلسطین وجود دارد. نویسنده جزوه این «آمار» جعلی را از جانب رفیق حمید مطرح می کند تا او را فردی بی دقت و کم اطلاع و یاوه گو معرفی کند. نگارش این چهار صفحه به شکلی است که گویی حمید اشرف از صحبت‌های رفیق صفاری یادداشت برداری دقیق کرده است.

در صفحات ۱۵، ۱۶ و ۱۷ حمید اشرف را سوار بر موتور و در حال صحبت با ابراهیم نوشیروان پور می بینیم. این موتور سواری دو نفره در سال ۱۳۴۹ روی داده، اما نقل گفتگوی آن دو، آنهم در جزئیات، آن هم چهار سال بعد در سال ۱۳۵۲ به شکلی است که گویا آن دو به هنگام گفتگو در حال موتور سواری ضبط صوتی هم به دست داشته اند. به گمانم نویسند و یا نویسندگان جزوه به بازجوییهای نوشیروان پور دسترسی داشته و بر اساس آن این داستان را به شکل مورد نظر خود بازسازی کرده اند.

داستانسرایی نویسنده یا نویسندگان حماسه سیاهکل در صفحات ۷۶ تا ۸۳ یک سناریوی تمام عیار برای فیلم‌های هیجان انگیز و پلیسی است. حمید اشرف با ماشینی که در آن چند قبضه اسلحه است، همراه با رفیق احمد فرهودی به لاهیجان سفر می‌کند. حمید، رفیق فرهودی را تحویل رفیق منوچهر بهایی پور می‌دهد و خودش با همان اتوموبیل حامل اسلحه به مازندران می‌رود تا رفقای دیگر را به گیلان منتقل کند. همین‌جا این سوال مطرح می‌شود که چرا حمید اشرف اسلحه‌ها را در خانه‌ی رفیق بهایی پور که فضای مناسبی برای نگهداری اسلحه داشت نمی‌گذارد، در حالی که می‌دانست باید یک روز بعد به همین‌خانه برگردد تا رفیق فرهودی را تحویل رفقای جنگل دهد. و مهمتر این که اسلحه‌ها به شکلی در ماشین قرار گرفته بودند که وقتی ماموران به ماشین شک می‌کنند و کار به کلانتری می‌کنند، حمید اشرف یک «بلوز پشمی» که در ماشین بوده، روی اسلحه‌ها می‌اندازد و به دنبال ماموران به شهربانی می‌رود. داستان ۱۲ صفحه‌ای در این مورد ساخته و پرداخته شده به خیر و خوشی به پایان می‌رسد. این همان داستانی است که انوش صالحی در مقاله‌ی «در جاده‌های شبانه» بدون ذکر منبع نقل کرده است!!!

نویسنده یا نویسندگان جزوه، این داستان ۸ صفحه‌ای را به گونه‌ای تنظیم کرده‌اند که خواننده به این نتیجه برسد که رفیق حمید اشرف یک مبارز سهل‌انگار و الکی خوش بوده که هم برای پوشش اسلحه‌ها تدبیری نیندیشیده و هم بدون دلیل آن را با خود از لاهیجان به مازندران می‌برده. این بدترین و وقیحانه‌ترین نوع جعل و افترا به مبارزی است که پنج سال و نیم در یک مبارزه خونین، با آگاهی، هشیاری، تیزهوشی و البته جسارت، مشارکتی همه‌جانبه داشت و بارها از جنگ ساواک گریخت.

جعل مسئولیت و وظایف سازمانی

در مورد کروکی صفحه ۱۳ نیز اشتباهاتی وجود دارد که نمی‌شود آنها را به حمید اشرف نسبت داد. من با همه دانشجویان پلی تکنیک که در چند مرحله به سازمان پیوستند، به خصوص در مرحله اول که روابط ما هنوز محفلی بود و در حال گذار به یک گروه سیاسی - نظامی بودیم، دوست صمیمی بودم و در حرکت‌های دانشجویی با آنها همکاری داشتم و از افکار آنان با خبر بودم. اما هیچ‌یک از این رفقا را من عضو گیری نکردم و تمامی آنان توسط رفیق غفور حسن پور عضو گیری شدند. نقش بی‌بدیل رفیق حسن پور در ایجاد گروهی که پس از حماسه سیاهکل به گروه جنگل معروف شد، به دلیل ایفای همین نقش بود که نتیجه‌ی ارتباطات گسترده و شتم شگفت انگیز او در شناخت انسانها بود. همه رفقای که از دانشکده‌ی پلی تکنیک تهران (دانشگاه امیر کبیر کنونی) و از شهر لاهیجان به گروه جنگل پیوستند، توسط رفیق غفور حسن پور عضو گیری شدند و رفیق حمید اشرف از این واقعیت به خوبی آگاه بود.

رفیق حسن پور از همان ابتدای عضو گیری من، توصیه کرد که روابطم را با رفقای فعال دانشکده ادامه دهم، ولی در مورد گروه مان و عضو گیری با کسی صحبت نکنم. و من هم دقیقاً همین کار را کردم. در بازجوییهای طولانی ساواک هم تاکید می‌کردم که به جز روابط دانشجویی، هیچ رابطه دیگری با دانشجویان نداشته‌ام؛ به جز مورد مربوط به یکی از افراد گروه فلسطین که در ارتباط با او در اسفند سال ۱۳۴۸ دستگیر شدم و همچنین یکی از اعضای سازمان توفان که دهها جلد از کتابهای آنان در خانه‌ای پیدا شد که پس از اولین دستگیری در ۱۶ آذر ۱۳۴۹ لو رفت.

بنابراین من رفیق رحیم سماعی را عضو گیری نکردم. نکته جالب این که در صفحه ۲۱ این جزوه در مورد رفیق سماعی نوشته شده است: «سماعی به وسیله‌ی سامع به من معرفی شده بود که در گیلان معلم بود». اما ۸ سطر پایین‌تر، حمید اشرف ساختگی دچار فراموشی می‌شود و چنین ادامه می‌دهد که: «اواخر زمستان کار ما شناسایی بود که روزهای جمعه صورت می‌گرفت، چون من و سماعی دانشجوی بودیم و روزهای جمعه تنها فرصت ما بود.»

همچنین باید اضافه کنم که من از وجود دو کارمند بانک که بنا به نمودار صفحه ۱۳ کتاب با آنها در ارتباط بوده‌ام، به کلی بی‌خبرم. این را نیز باید شهادت دهم که ارتباطم با رفیق اسکندر رحیمی در سال ۱۳۴۷ به خاطر این بود که حسن پور از من خواسته بود دو سه بار او را در سفر به ارومیه همراهی کنم و در طول سفر طوری رفتار کنم که گویی هرکدام جداگانه و بدون آشنایی همسفر شده‌ایم. در حقیقت مسئول اسکندر رحیمی هنگامی که در ارومیه بود، خود رفیق حسن پور بود و من نقش کمکی داشتم. من حتی یک بار هم با رفیق اسکندر رحیمی در مورد مسایل گروه و مواضع سیاسی گروه صحبت نکردم. تنها رابطه من با رفقای که در گیلان بودند، رفیق منوچهر بهایی پور بود. این رفیق در پاییز سال ۱۳۴۷ توسط حسن پور به من معرفی شد و به مدت یک سال مسئول او، به ویژه برای آموزش سیاسی بودم.

نویسنده‌ی کتاب از زبان رفیق حمید اشرف یک نهاد تشکیلاتی نیز برای گروه ما جعل می‌کند. در صفحه ۱۸ آمده است: «اینک ما در زمستان ۴۸ بسر می‌بریم. سامع روابطش را با رفقای که می‌شناخت حفظ می‌کند و مسئول تیم شهر است. مرکزیت اجرایی گروه به وسیله من و اسکندر و سامع تشکیل می‌شود و تا اواخر زمستان ۴۹ به کار خود ادامه می‌دهد.» در همین دو جمله چندین اشتباه فاحش وجود دارد که اگر نویسنده‌ی کتاب حمید اشرف واقعی بود، هرگز دچار آن نمی‌شد.

اولاً چنین نهادی، یعنی «مرکزیت اجرایی» در گروه وجود نداشت که من عضوی از آن بوده باشم. این نهاد سازی از جنس «مقام سازی» وزارت اطلاعات ولایت خامنه‌ای است. محض یادآوری بگویم که در کتاب محمود نادری، نامه‌ای جعلی به نام حمید اشرف منتشر شده که امضای آن «از طرف کمیته مرکزی - دبیر سازمان» و تاریخ آن ۲۰ خرداد ۱۳۵۵ است. لابد کسی یا کسانی که مقام «دبیر سازمان» را برای رفیق حمید جعل کرده‌اند، در این‌جا نیز خواسته‌اند یک «مرکزیت اجرایی» جعلی هم برای گروه تاسیس کنند.

ثانیاً، زمستان ۱۳۴۹ من در زندان بودم. در اواخر همان زمستان ۱۳۴۹ یا دقیقتر بگویم در ۱۹ بهمن آن زمستان، هم حماسه سیاهکل اتفاق افتاد و هم ۱۳ تن از رزمندگان فدایی در ۲۶ اسفند همان سال اعدام شدند.

از آبان ۱۳۴۸ که به سربرازی رفتم تا ۲۳ آذر ۱۳۴۹ که در شیراز برای بار دوم دستگیر شدم، هیچ مسئولیت و وظیفه‌ی تشکیلاتی در ارتباط با گروه نداشتم. در آبان ۱۳۴۸ به سربرازی رفتم. ابتدا به مدت سه ماه در پادگانی در تهران دوره آموزشی اولیه را طی کردم و پس از آن به پادگان زرهی شیراز منتقل شدم و در اسفند همان سال در ارتباطی ساده با گروه فلسطین دستگیر شدم. پس از ۶ ماه در شهریور سال ۱۳۴۹ از زندان آزاد و روانه پادگان زرهی شیراز شدم و پس از حدود سه ماه در ۲۳ آذر سال ۱۳۴۹ دوباره در شیراز دستگیر شدم. بعد از رفتن به سربرازی تا دستگیری اول و پس از آزادی در شهریور ۱۳۴۹ تا دستگیری دوم، هیچ مسئولیت و وظیفه‌ی مشخصی در ارتباط با گروه نداشتم و تنها برخی قرارهای فردی داشتم و دو اقدام که از عهده من بر می آمد، انجام دادم.

ثالثاً بر خلاف آنچه در جزوه آمده، من هیچ وقت مسئول تیم شهر نبودم و از وجود تیمی که رفقا مشیدی و معینی عراقی عضو آن بودند، خبر نداشتم. نه شخصاً این رفقا را می شناختم و نه کسی چیزی درباره‌ی آنها به من گفته بود. در این زمینه تنها چیزی که می دانم این است که در بهار سال ۱۳۴۷ و قبل از ضربه سوم به گروه جزنی، یک تیم شناسایی شهری با مسئولیت شخصی با نام مستعار مشیری تشکیل شد که سه ماه بعد مشیری از گروه کنار کشید. من هم یکی از اعضای آن تیم بودم. در جزوه‌ی حماسه سیاهکل در مورد این تیم که سه ماه عمر کرد، حرفی زده نشده است.

در همین زمینه چندین تناقض در جزوه وجود دارد که شایان توجه است. در صفحه‌ی ۱۴ نوشته شده «در تابستان ۴۸ تیم شهر با شرکت مشیدی» تشکیل می شود. در صفحه‌ی ۱۲ نوشته شده «بهار ۴۸ فرا می رسد... سامع نیز نمی تواند رفقای شمال را ملاقات کند، چون او هم باید به سربرازی برود». در حالی که من در آبان ۱۳۴۸ به سربرازی رفتم. در صفحه ۳۰ در مورد فعالیت در پاییز ۱۳۴۹ نوشته شده «تیم شهر از رفیق مشیدی، فاضلی و رفیق فراموش نشدنی معینی عراقی تشکیل می شد». این تاریخهای متناقض تنها نشان دهنده‌ی اطلاعات محدود و جسته و گریخته‌ی نویسنده و یا نویسندگان جزوه است.

من عضو یکی از تیمهای شهر بودم که وظیفه اصلی آن ساختن مواد منفجره بود و مسئولیت آن را رفیق هادی فاضلی به عهده داشت. رفیق حسن پور قبلاً و به تنهایی مطالعاتی روی مواد منفجره کرده بود که همه آن را تحویل این تیم داد. چند جلد از کتابهای ارتش در مورد مواد منفجره توسط رفیق حسن پور تهیه شده بود که در اختیار این تیم بود. این کتابها در اولین خانه‌ی ای که در ۱۶ آذر ۱۳۴۹ لو رفت به دست ساواک افتاد. جز این، بنا به صلاحدید رفقا حسن پور و حمید اشرف، در چند مورد به عنوان کمک مشارکت داشتم که یک مورد آن مسافرت به ارومیه و مورد دیگر پروژه فرار رفیق جزنی از زندان قم بود که قبلاً در یک مقاله (۲) به طور مفصل بدان پرداخته ام.

رابعاً برخلاف آن چه در کروکی ترسیم شده، رفقا حمید اشرف و اسکندر صادقی نژاد نه در حاشیه تشکیلات که به همراه رفیق غفور حسن پور در مرکزیت گروه قرار داشتند. بار اصلی بازسازی گروه در دوران دشواری که تا اواخر ۱۳۴۷ طول کشید و عبور از مناسبات محفلی به یک گروه منسجم را ممکن ساخت، بر دوش این رفقا بود. البته بعد از سال ۱۳۴۸ و به خصوص در سال ۱۳۴۹ ممکن است رفقای دیگری همچون رفیق علی اکبر صفایی به آن جمع اضافه شده باشند که من از آن اطلاعی ندارم.

شروع دستگیرها

حمید اشرف در جزوه «یک سال مبارزه چریکی در شهر و کوه» که در بهمن ۱۳۵۰ نوشته است، تاریخ دستگیری رفیق غفور حسن پور را به اشتباه اوایل دی ۱۳۴۹ ذکر می کند. در آن زمان طبیعی بود که او از همه‌ی جزئیات دستگیرها خبر نداشته باشد.

من در مقدمه و توضیحات ویراست دوم این جزوه که در بهمن ۱۳۹۴ توسط نبرد خلق منتشر شد (۲)، علل این اشتباه را توضیح داده ام. اما همان طور که در بالا هم نوشتم، از سال ۱۳۵۱ تعدادی از رفقا از زندان آزاد شدند و به تدریج به سازمان پیوستند. تردیدی نیست که آنها و مشخصاً ابوالحسن خطیب که اولین فرد دستگیر شده در ۱۶ آذر ۱۳۴۹ بود، اطلاعات خود را در اختیار سازمان و رفیق حمید اشرف قرار داده بودند. همچنین رفقا فاطمه و مصطفی حسن پور، خواهر و برادر رفیق غفور حسن پور که از تاریخ دقیق دستگیری رفیق غفور خبر داشتند (رفیق مصطفی در هنگام این دستگیری در خانه رفیق غفور بود) هم اخبار را به رفیق حمید داده بودند. آنها به احتمال زیاد قبل از سال ۱۳۵۳ به سازمان پیوسته بودند.

واقعیت این است که ابوالحسن خطیب در روز ۱۶ آذر ۱۳۴۹ در جلوی دانشگاه صنعتی دستگیر شد. او به جای آدرس خانه خود، نشانی خانه‌ی یکی از دوستان اش را به ساواک می دهد. آن خانه تا آبان ۱۳۴۸ که من به سربرازی رفتم، متعلق به من، ابراهیم نوشیروان پور و دو نفر دیگر بود. من پس از رفتن به سربرازی آن خانه را در اختیار دو نفر دیگر از دوستان همشهری ام قرار دادم و در آخر هر هفته در سه ماهه اول سربرازی به آن خانه می رفتم. بر خلاف آن چه در جزوه‌ی «حماسه سیاهکل» نوشته شده، مدارک کشف شده در این خانه از ابتدا همان جا بود، آن هم نه در یک چمدان که در یک صندوق چوبی، که چند برابر یک چمدان بود، قرار داشت. با دستگیری دو نفر از ساکنان این خانه و

کشف انبوهی مدارک که هریک برای ساواک حساس و حائز اهمیت بود، محتوای آن صندوق به دست ساواک می افتد. برخی از مدارک کشف شده در آن خانه عبارتند از: دهها جلد کتاب مارکسیستی، کتابهای مائو، جزوات سازمان توفان، جزوه های دستنویس شده به خصوص در مورد جنگ چریکی، چند جلد از کتابهای فنون نظامی ارتش و منجمله مربوط به مواد منفجره، پلاکهای اتومبیل، وسایل گریم، جوهر نامرئی نویس، چند کوله پشتی پر از وسایل کوه و...

توضیحات مقامات امنیتی کشور درباره :

بازداشت یک گروه خرابکار

در میان بازداشت شدگان ۴ دانشجو نیز وجود دارد بازداشت این عده با جریانات اخیر دانشگاه ارتباط ندارد

در پایان جلسه مصاحبه مطبوعاتی امروز یکی از حاضران سؤال کرد بطوریکه شایع است اخیراً تعداد زیادی دانشجو بازداشت و زندانی شده اند ممکن است در این مورد همچنین علت زندانی شدن این دانشجویان توضیح بدهید ؟

پاسخ : شایعه دستگیری عده زیادی از دانشجویان صحت ندارد. اخیراً یک گروه خرابکار شامل ۷ نفر بازداشت شده اند که دستگیری اعضای آن مقارن با وقایع اخیر دانشگاه بوده . اگر چه در میان افراد مزبور چهار نفر دانشجو هم وجود دارد معبداً بازداشت این افراد بهیچوجه به جریانات اخیر دانشگاه تهران ارتباطی ندارد دستگیری و تعقیب این عده به جهت فعالیت های کمونیستی و اقدامات خرابکارانه دیگری بوده که مواردی از تلاش های مخرب

این اشخاص بقرار زیر است: ترجمه و تکثیر و نشر جزوات و کتب کمونیستی هوادار چین. سرقت پلاک های اتومبیل و تهیه وسائل گیریم بمنظور تغییر قیافه برای دستبرد زدن به بانکها تهیه دارو و گاز های سمی به جهت استفاده هنگام مقابله با مامورین انتظامی تهیه جوهر های نامرئی بمنظور مکاتبه با عناصر مخرب مقیم خارج کشور . ارسال اخبار جعلی و غیر واقع با استفاده از جوهر های مذکور و احتمالاً فعالیت های جاسوسی . تهیه و آزمایش مواد اولیه بمنظور تهیه مواد منفجره تی . آن . تی و استفاده آن در خرابکاری های آتی . ارتباط با سازمان های مخرب و خود فروخته در خارج کشور.



اطلاعات

چهارشنبه ۲ دیماه ۱۳۴۹ شماره ۱۳۳۷۷
سال چهارم و پنجم - تک شماره ۴ ریال

صفحه ۲۰

چهارشنبه ۲ دیماه ۱۳۴۹ شماره ۱۳۳۷۷

صفحه ۱۷

دستگیر شدگان در زیر فشار عوامل ساواک، من، رفیق حسن پور و احتمالاً نوشیروان پور را نیز معرفی می کنند. برخلاف آنچه در جزوه آمده، من و حسن پور در یک روز دستگیر شدیم؛ در ۲۳ آذر ۱۳۴۹. او در تهران و من در شیراز. اما ببینیم «حماسه سیاهکل» این دستگیری را چگونه منعکس کرده است. در صفحه ی ۹۱ جزوه نوشته شده: «یک هفته پس از دستگیری او [حسن پور] رفیق سامع و نوشیروان پور خائن دستگیر شدند.» من از تاریخ دقیق دستگیری نوشیروان پور اطلاع ندارم و تاریخی که انوش صالحی در پانویس صفحه ۹۱ در این مورد ذکر کرده و یا تاریخ ۲۱ بهمن ۱۳۴۹ که محمود نادری در کتاب چریکهای فدایی خلق ... نوشته را عجیب می دانم.

اما علت همزمانی دستگیری من و رفیق حسن پور و هم پرونده شدن مان احتمالاً به ارتباط سیاسی او با یکی از ساکنان آن خانه مربوط می شود که من هم مدتی در آن زندگی کرده بودم. شاید هم وجود جزوه ای از چه گوارا بوده باشد که رفیق حسن پور آن را ترجمه کرده بود. به هر رو با دستگیری رفیق حسن پور و تجسس در خانه اش، تعدادی نقشه از مناطق مختلف ایران که متعلق به سازمان آب تهران بود به دست ساواک می افتد. مقام امنیتی رژیم شاه

(پرویز ثابتی) طی یک مصاحبه در مورد این دستگیریهایی که در تاریخ ۲ دی ۱۳۴۹ برگزار شد، برخی اطلاعات مهم را اعلام می کند که می توانست برای گروه هشدار دهنده و یا اغفال کننده باشد.

این مصاحبه و اطلاعاتی که مقام امنیتی ارایه می دهد به جای «هشدار» سبب «فریب» رفقا می شود. به احتمال زیاد رفقای که آزاد بودند فکر می کردند که دستگیر شدگان در بازجوییها، دامنه ی اطلاعات ساواک را به خود محدوده کرده اند.

روزنامه اطلاعات در شماره ۲ دی ۱۳۴۹ این اظهارات را منتشر می کند. (سند ضمیمه، روزنامه اطلاعات ۲ دی ۱۳۴۹)

جزوه ی «حماسه سیاهکل» به گونه ای تدوین شده که گویا بیست روز پس از دستگیری من و رفیق حسن پور، چند و چون گروه به تدریج برای ساواک مشخص می شود و در آخر دی «همه چیز رو شده» است. به یقین تا آخر دی ۱۳۴۹ ساواک اطلاع دقیقی از چند و چون گروه نداشت. حتی محمود نادری که در جعل سند بازجوییها استاد است، نتوانسته در فاصله ی ۲۳ آذر تا حدود ۱۰ بهمن، سندی از اطلاعات ساواک نسبت به گروه در کتاب خود بیاورد.

بیست روز بعد از ۲۳ آذر، هنوز حتی تکلیف مدارک به دست آمده در آن خانه، به جز مورد مربوط به نشریات توفان، مشخص نشده بود. من در یکی از روزهای نیمه ی دوم دی ۱۳۴۹ مسئولیت همه این مدارک را به عهده گرفتم. اگر ادعای بیست روز جزوه ی حماسه سیاهکل واقعیت داشت، ساواک به هیچ عنوان تا ۱۱ یا ۱۲ بهمن صبر نمی کرد تا دست به حمله زند و اگر در آخر دی اطلاعات ساواک درباره ی گروه تکمیل شده و همه چیز رو شده بود، چرا ساواک باز هم ۱۲ روز صبر کرد و سپس دست به حمله زد؟ ۱۲ روز صبر در آن وضعیت حساس می توانست ناکامی بزرگی برای ساواک به همراه آورد. در جزوه ی «حماسه سیاهکل» نوشته شده که «آنها روز سه شنبه ۷ بهمن ۴۹ عملیات خود را آغاز کردند». انوش صالحی در پانویسی این تاریخ را نیز تصحیح می کند و تاریخ درست را «سه شنبه ۱۲ بهمن ۱۳۴۹» اعلام می کند. اما از خود نمی پرسد آیا حمید اشرف که در کانون همه ی رویدادهای گروه در آن چند ماه، به ویژه از شهریور تا بهمن ۱۳۴۶ بوده، چگونه توانسته چنین اشتباهات آشکاری را در نقل تاریخها مرتکب شود؟ اگر رفیق حمید اشرف تا این اندازه در گزارش دهی و به یاد سپردن تاریخ رویدادها ضعف داشته و دچار فراموشی می شده، چگونه توانست چند سال همه ی قراردادهای سازمانی را پس از حماسه سیاهکل با دقت و وسواسی ستودنی به خاطر سپرد؟

نتیجه گیری

در آخرین فراورده ی صنعت جدید جعل و تحریف تاریخ فدایی از زبان حمید اشرف باید بشنومیم که بیژن جزنی مسئول ضربات به گروهش بوده، رفیق علی اکبر صفایی در این سناریو یک انسان خشک و مستبد است، گروه جنگل به مثابه گروهی غیر سیاسی و ماجراجو جلوه گر می شود. همه اعضای گروه و حمید اشرف، نه عناصری آگاه بلکه عوامل اجرایی بی دقت و حواس پرت و ساده انگار و خوشخیال هستند. وقتی حمید اشرف از خلال یک نوشته ی جعلی که به نام او منتشر می شود این گونه معرفی می شود، برای نفی نقش بی بدیل سازمان چریکهای فدایی خلق ایران در سالهای قبل از انقلاب بهمن ۱۳۴۹، جا به اندازه ای باز می شود که قلم به دستان و جیره بگیران ولی فقیه هم می توانند در تاریخ نگاری مشمئزکننده خود، رفیق حمید اشرف را گانگستر و جانی معرفی کنند. برای مثال نگاه کنید به شماره ی خرداد اندیشه پویا و تک نگاری جلال توکلیمان «به بهانه ی چهلمین سالمرگ» حمید اشرف.

اگر کسی جزوه ی حماسه سیاهکل را به طور سطحی بخواند، ممکن است متوجه شگردهای نرمی که برای مخدوش کردن چهره ی جنبش فدایی در لابلای سطور آن نهفته است نشود و حتی از داستانسراییهای آن هم خوشش آید. اما با اندکی تعمق در می یابیم که نویسنده یا نویسندگان این «حماسه» چه ماهرانه زهر به کام خواننده می چکانند.

با توجه به محتویات و خروجی این جزوه که سندی علیه گروه جنگل به طور خاص و جنبش فدایی به طور عام است، به طور قطع باید گفت که صاحبکار اصلی صنعت جدید جعل و تحریف تاریخ یکی از مهم ترین جریانهای انقلابی ایران معاصر، یکی از نهادهای امنیتی رژیم جمهوری اسلامی است و برای تولیدکننده ی این سند جعلی کار چندان پیچیده ای نبوده و نیست که با چند دست رد و بدل، رد اصلی آن را کور کنند.

دوم آذر ۱۳۹۵

پانویس

(۱) چریکهای فدایی خلق از نخستین کنشها تا بهمن ۱۳۵۷، از انتشارات نهادهای امنیتی جمهوری اسلامی، تاریخ انتشار بهار سال ۱۳۸۷

(۲) بیژن؛ مارکسیستی خلاق، رهبری دمکرات و مستقل، ص ۱۳۳ کتاب جنگی در باره زندگی و آثار بیژن جزنی

(۳) http://www.iran-nabard.com/40%20sal/jozveh%20yek%20sal%20hamid_net_1394.pdf